

یک سینه سخن

مسعود سپند

«عفت کلام»

شعبه ۶ اداره آگاهی ویژه رسیدگی به سرقت های شبانه از خانه های شهر بزرگ تهران بود- حالا نمیدانم آیا هنوز همان شعبه هست یا با نام دیگری مشغول بکار است.

این شعبه تشکیل شده بود از یک اطاق بزرگ با سقف بلند و دیوارهای کته کلفت و باندازه تقریبی ده متر در بیست متر و پنجره ای با نرده های آهنین رو به خیابانی که پشت پستخانه مبارک رو برویش قرار داشت.

میزرئیس شعبه نزدیک و پشت به پنجره طوری بود که هر کس که از در وارد میشد او را می دید و در ضمن افسران و مأموران پشت به دیوار و رو بروی هم در حالیکه نیمکتی چوبی جلوی میز فلزی شان بود جایگاه متهمان و یکی دو صندلی هم در دو طرف افسر بازجو برای شاکیان و مراجعین.

میزها و صندلی ها اکثراً به علت پیش و پس رفتن های ناگهانی کج و کوله و فردوبه بود و از همه بدتر دود سیگار فضای اطاق را گاهی چنان آلوده میکرد که نفس کشیدن را نیز دچار اشکال میکرد. رئیس شعبه ۶ سرگرد جهانبانی بود که قد کوتاهی داشت با بینی بزرگ و چشم های ریز و شکمی تقریباً بزرگ اما حرکاتش سریع و نگاهش عین سوزن توی چشم طرف گفتگویش فرو می رفت و عجیب شم پلیسی داشت. چون سنش از درجه اش بیشتر می نمود بعضی ها می گفتند قبلاً درجه دار

بوده اما هر چه بود بسیار تیزهوش و مردم شناس بود. افسران شعبه ۶ نیز پس از مدتی که در شعبه کار می کردند عین خود جهانبانی می شدند و هنگام بازجویی از دزدان رکیک ترین فحش ها را نثارشان می کردند و گاهی هم از خودشان فحش اختراع می کردند و حضرات

دزدها را به فکر و می داشتند که این دیگر چه نوع فحشی است مثلاً تف به طاق خشتک ننت و اصولاً اگر آقا دزده می دید طرف (یعنی افسر پرونده) سوسول است توی دل اش او را دست می انداخت و مسخره اش می کرد لذا با دروغ او را به بیراهه می کشید و نم پس نمی داد. این همه صغرا و کبرا را برای آن می نویسم که

ماجرای جالبی که من شاهد آن بودم برایتان تعریف کنم. شعبه ای که من در آنجا کار میکردم شعبه ۸ ویژه سرقت از اماکن عمومی بود مانند بانک ها- ادارات دولتی رستوران ها- سینماها و فاحشه خانه ها بود که آن هم

شعبه شلوغی بود ولی به پای شعبه ۶ نمی رسید. سرگرد جهانبانی میدانست که من دستی به قلم دارم و گاهی شعرکی از من توی مجله ها چاپ می شود و گاهی هم کتاب شعر یا داستانی را روی میز من می دید خیال می کرد من آدم فهمیده ای هستم؟! و به سراغم می آمد و راجع به ادبیات با هم حرف می زدیم اما این گفتگوها چند دقیقه ای بیشتر طول نمی کشید باز به سراغم می آمدند و می رفت.

یک روز که سر ما خلوت بود و داشتم مجله اطلاعات را ورق می زدم دیدم در شعبه باز شد- و سرگرد جهانبانی

که البته هیچگونه قوم و خویشی و همبستگی با تیمسار جهانبانی نداشت با اشاره انگشت گفت مسعود اگر کاری نداری بیا توی اطاق ما و ببین چه خبره شاید دیدن این منظره بدرد کارتو بخوره.

گفتم چی شده گفت فقط بیا ببین. من به سرعت وارد اطاق شعبه ۶ شدم و در میان دود و دم سیگار چشمم به یک خانم جوان و زیبا افتاد که بقول معروف را کوئل و لث در برابرش سرتعظیم فرود میآورد.

قد بلند ابروهای کمائی کیسوی موج و لباس شیک آنقدر شیک که آدم بیاد پاریس و خانم های پارسی می افتاد. در کنارش مرد مسن اما خوش تیپی ایستاده بود و در آن هوای زمستانی پالتو پشم شتری بر تن و شال گردنی ابریشمی بر گردن داشت بسیار بسیار با شخصیت می نمود.

چنین بنظر می رسید که این آقا شوهر آن خانم است با تفاوت سنی حداقل بیست سال. سرش را طوری رنگ کرده بود که شقیقه ها خاکستری بماند و این به خوش تیپی او می افزود.

مرد و زن هر دو اخمهایشان در هم بود و با وجودیکه سرگرد جهانبانی تو تا صندلی برایشان گذاشته بود اما هیچکدام حاضر نبودند روی آن صندلی های فلزی بنشینند چرا که بعید نبود اطوی لباس آنها بهم بخورد.

نگاه این زن و مرد به دیگران بسیار تحقیرآمیز می نمود بخصوص به سرگرد جهانبانی بصورت اینکه با مستخدم خود رو برو هستند نگاه می کردند و افسران بازجو را که آدم حساب نمی کردند.

بوی خوش عطری که خانم آن آقا که گویا معاونت یکی از ادارات پر زور مملکت را داشت چنان دل انگیز بود که من هنوز بعد از ۳۲ سال بیاد دارم و می شد این بو را از میان دود سیگار و بوی تن دزد و مال خر حس کرد.

و اما کنار سرگرد جهانبانی روی صندلی عباد پایدار سارق معروف شب که هر دو سه سالی یکبار می آمد و می نشست و هر چی سرقت کرده بود اعتراف می کرد و بخصوص مال خر را هم لو می داد چرا که مال خرها اموال دزدی را به یک صدم قیمت هم از جناب سارق نمی خریدند و بیشتر دشمنی دزدان با مال خر بود که با آنهمه سختی! سرقت می کردند و بعد به قیمت مفت به مال خر می فروختند، نشسته بود.

عباد پایدار سارق تیزی بود از هر سوراخی که به اندازه سرش بود میتوانست داخل خانه مردم شود حرکاتش تند و نرم و سریع بود لاغر اندام و چالاک بود من اسم او را شنیده بودم ولی تا آن روز او را ندیده بودم.

سرگرد جهانبانی مرا کنار عباد نشانند و گفت مسعود این عباد پایداره و مرا به عباد معرفی کرد عباد سری جنباند و لبخندی معنی دار زد که من متوجه معنی لبخند او نشدم و به چهره سرگرد جهانبانی نگاه کردم که مثلاً چه خبره. افسران مشغول بازجویی از متهمان بودند و با هر سوالی یک فحش درجه یک نصیب آقا دزده می کردند بخصوص ستوان قزویی که اهل کرمان بود و لهجه غلیظ کرمانی داشت و از آن طرف میز چنگ انداخته بود موهای سارقی را گرفته و سرش را به میز



می کوبید و فریاد می زد بی ناموس برا من چغوک می پرونی حرف بزن قالیچه رو به کی فروختی و آقا دزده می گفت جناب سروان بجان شما اصلاً من دزد نیستم قزویی فریاد می زد:

تو دزد نیستی پدرتم دزده مادرتم دزده خواهر... هم دزده دزد که هستی هیچ قالیچه این آقا را چکار کردی و آن آقا معلمی بود که از مال دنیا یک فرش داشت و آنرا هم آقا دزده برده بود.

باران فحش و سیلی توی گوش اطاق می پیچید اما آن خانم و آقا خونسرد اما ناراحت ایستاده بودند. در این فاصله آن آقای خوش لباس و خوش تیپ پرسید از سرگرد جهانبانی که آقای سرگرد این ها افسرند؟ جهانبانی که من هیچوقت او را اینقدر مؤدب ندیده بودم گفت بله قربان آقایان که بازجویی می کنند افسرند و این ها که کنارشان نشسته اند شاکی پرونده و رو بروی شان هم متهم ها هستند.

مرد خوش تیپ گفت این ها دوران دانشکده را هم گذرانده اند سرگرد جهانبانی گفت بله قربان این آقایان لیسانس دارند گفت پس چرا اینقدر بی تربیت هستند. جهانبانی گفت خب محیط ایجاب می کند اینها عادت کرده اند و چند لحظه ای سکوت برقرار شد و باز افسران شروع به بازجویی کردند و فحش و لگد شروع شد.

من از جهانبانی پرسیدم جریان چه. گفت عباد بعد از مدت ها آمده داره اعتراف میکنه و ما هم قرار گذاشته ایم که کمکش کنیم زیاد زندان نرود. نمونه از جمله دو قطعه فرش ابریشم از خانه این آقا هم برده و داره میگه به کی هم فروخته و من میخوام اینها رضایت بدن ولی نمی دن منم قول دادم به عباد حالا نمیدونم چکار کنم. جناب رئیس (یعنی رئیس اداره آگاهی تیمسار فرزانه) هم سفارشش را کرده، خودش هم معاون اداره است و آدم پر قدرتی، خلاصه نمیدونم چی بگم و چکار کنم. از عباد پرسیدم جریان چیه چرا میخندی گفت میدونم رضایت میده حالا وایستا.

عباد که دزد با معرفتی بود و از تخت جمشید به بالا برای کار (یعنی سرقت) میرفت گفت: جناب عرض شود که پنج شش ماه پیش رفتم (کار) طرفای سلطنت آباد اونجا یک خیابونه که میخوره به تجریش اونورا- توی اون خیابون یک خونس که همیشه دم درش دو تا پاسبان کشیک می دن دیوارش از مرمره و مرمره توی آهن کار گذاشتن و زیر آهنها به اندازه یک

گربه رو بازه. یه شب رفتم دیدم پاسونا مشغول حرف زدند و اصلاً متوجه دیوار خونه نیستن گفتم یه سری برم تو ببینم چه خبره از لای دیوار مرمری رفتم تو و اطاق رو گشتم فرشاش خیلی بزرگ بود و قابل حمل نبود هر چی گشتم چیزی که بدرد من بخوره نداشت آخه راست کار من قالیچه س. آگه سی چان بود او خیلی قویه میتونه چهار تخته فرش گنده رو هم بزاره و بزنه به چاک اما من نمی تونم (سی چان هم سارق شب بود و بارها او را بخاطر حمل چند تخته فرش نیمه شب توی خیابان گرفته بودند. اما توبه کار نمی شد چرا که وقتی چشمش به چند قطعه فرش می افتاد و مثل گرگی بود که به گله می زنه به یک فرش و دو فرش قناعت نمی کرد) از عباد پرسیدم خب بعد چی شد، گفت هیچی جناب، من اوادم توی بالکن دیدم یک زن و مرد لخت لخت کنار هم خوابیدن گفتم ناموس مردمه ملافه ها شونو کشیدم روشن اما دیدم دو تا قالیچه ابریشم زیر تنه اوناس- یواشکی قالیچه ها رو از زیر هر دو شون کشیدم.

گفتم عباد- بیدار نشدن؟

گفت نه جناب اونقدر خسته بودن که توپ هم می انداختی بیدار نمی شدن- لخبند معنی دار عماد را فهمیدم.

ادامه داد که جناب فرشاش آنقدر نازک بودن که توی یک دستمال جا می شدن. بعدش اوادم بیرون و آجانا نفهمیدن و بردم به همین فیضی که دم در نشسته فروختم. فیضی... از مال خرهای معروف تهران بود اکثر دزدهای سابقه دار او را می شناختند و به او جنس می فروختند اما او هم معمولاً یکصدم قیمت فرش بیشتر نمی داد و اگر دست و پایش را قطع می کردند حاضر نبود یک کلمه حرف بزند و دهانش خیلی قرص بود و وقتی شنید عباد پایدار گفت فرشارو به همین فیضی... فروختم.

فیضی گفت: جناب سروان دروغ میگه به عیسی دروغ میگه به موسی دروغ می که اصلاً من این پدرسک رو نمی شناسم داره تهمت میزنه.

جهانبانی گفت بین فیضی اگر تو فرش ها رو پس ندی این آقا رضایت نمی ده و اشاره کرد به آن مرد خوش تیپ. و اگر ایشان رضایت ندن سابقه دار که هستی هیچ غیرقانونی هم به هت میخوره.

(غیرقانونی- قانونی وجود داشت بنام تشدید مجازات که اگر مجرمی چند بار تکرار جرم میکرد کمیسیون از نماینده وزارت کشور و شهربانی و دادگستری و... تشکیل میشد و مثلاً اگر سارقی سابقه دار به ششماه حبس محکوم میشد دو سال هم کمیسیون تشدید مجازات به او میدادند به این نوع مجازات می گفتند غیرقانونی.

اما فیضی از اون مال خرهایی نبود که به این سادگی حرف بزنه.

به عباد گفتم خب پس چرا می خندی؟، عباد سرش را به گوشم نزدیک کرد و گفت آخه جناب اون پسره که بغل این خانمه خوابیده بود این آقا نبود سیبل داشت جوون بود تازه یک خال سیاه هم رو لبش بود.

تازه من فهمیدم داستان چیه- و سرگرد جهانبانی هم با لخبند گفت مسعود خوب ننگاش کن دختره عجب مالیه و این آقاهه هم روحش از این داستان خبر نداره.

دنباله مطلب در شماره آینده



کامران پورشامس
آیدین پورشامس
مشاورین املاک و سرمایه گذاری
Kamran Pourshams
Idean Pourshams
Res.: (408) 879-9343
Bus.: (408) 369-2000
Direct: (408) 369-2020
Cell: (408) 781-1200

1700 Winchester Blvd. Campbell, CA 95008

بدون پیش قسط
صاحب منزل شوید
(Loan Amount Max. \$417,000)

خرید منزل تا مقدار ۶۹۰,۰۰۰ دلار بدون پیش قسط

برای گرفتن بهترین بهره بدون هزینه با من تماس حاصل نمایند.
تبدیل وامهای قدیم به جدید

لیست خانه های ضبط شده از طرف بانکها
با ۴.۵ درصد کمیسیون
خانه شما را با قیمت مناسب بفروش میرسانیم.

Century 21
Alpha Realty
www.kipdreamhomes.com

«ارزیابی رایگان»
1700 Winchester Blvd. Campbell, CA 95008

برزین صباحات
وکیل رسمی دادگاههای کالیفرنیا



Barzin Barry Sabahat, Esq.
www.anchorlawgroup.com
barry@anchorlawgroup.com



- ◆ Divorce
- ◆ Estate Planning, Trusts & Probate
- ◆ Litigation
- ◆ Personal Injury
- ◆ DUI
- ◆ طلاق
- ◆ تنظیم وصیت نامه و انحصار وراثت
- ◆ دعاوی حقوقی
- ◆ صدمات بدنی ناشی از تصادفات
- ◆ رانندگی در حال مستی

Anchor Law Group, APC
(408) 559-1173
Fax: (408) 559-6153
1975 Hamilton Ave., Suite 27, San Jose, CA 95125